

مجله زبان و ادبیات عربی (مجله ادبیات و علوم انسانی سابق) (علمی - پژوهشی)، شماره هشتم - بهار و تابستان ۱۳۹۲

دکتریحیی معروف (دانشیار زبان و ادبیات عربی دانشگاه رازی کرمانشاه)

مسعود اقبالی (دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عربی دانشگاه رازی کرمانشاه)

بررسی تطبیقی مفهوم بدبینی در شعر الیاس ابوشبکه و هوشنگ ابتهاج

چکیده

بدبینی از مهم‌ترین مفاهیم تجلی یافته در شعر معاصر است و شعر الیاس ابوشبکه و هوشنگ ابتهاج از مصادیق این تجلی است. شعر این هر دو، به تأثیر شرایط روحی و اجتماعی، بیانگر دردها و تلخکامی‌های زندگی آنان است. با وجود این که هر دو شاعر چشم به آینده ای درخشان و آرزوهایی شیرین دوخته‌اند، اما بدبینی و ناخرسندی بر شعرشان سایه افکنده و این بیانگر اوضاع و احوال ناآرام دوران آنان است. بدبینی در دیوان های آن دو در مفاهیمی هم چون فروپاشی آرزوها، مرگ خواهی، بدبینی اجتماعی، اضطراب درونی و فاصله طبقاتی و ... تجلی یافته است. در این جستار سعی بر آن است تا بر مبنای مکتب آمریکا در ادبیات تطبیقی، به تحلیل و بررسی پدیده بدبینی و عوامل پیدایش چنین دیدگاهی در شعر آن دو پرداخته شود و برای سؤالات زیرپاسخی یافت گردد: ۱- آیا می‌توان آن دو را بطور کلی شاعری بدبین توصیف کرد؟ ۲- بدبینی در شعر کدام یک از آنان شدیدتر است؟ ۳- چه عواملی باعث تمایل آنان به بدبینی و انزجار گردیده است؟ ۴- مضامین مشترکی که دو شاعر را در این پدیده به هم مرتبط می‌سازد، کدام است؟

کلیدواژه‌ها: بدبینی، مرگ خواهی، دنیاگریزی، الیاس ابوشبکه، هوشنگ ابتهاج.

مقدمه

بدبینی یعنی باور به این که این جهان بدترین جهان ممکن است و همه چیز در آن ذاتاً برخاسته از شرارت و بدی است؛ و کفه ترازوی شرّ و پلیدی در این جهان از سعادت و نیک بختی سنگین‌تر

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۹/۲۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۳/۳

پست الکترونیکی: y.marof@yahoo.com

masood.eghbali89@gmail.com

است. (مغربی، ۱۹۳۱: ۵) «غنیمی هلال» معتقد است: «اساس واژه بدبینی در این جهان، همواره نزاعی مستمر با خیر و نیکی است، اما این بدان معنا نیست که انسان بدبین، وجود خیر و نیکی را هرگز در این دنیا نمی‌بیند، بلکه منظور این است که شرّ و بدی اساس همه چیز گشته و به زندگی انسان مرتبط شده و دیگر مجالی برای زندگی وجود ندارد؛ زیرا که شرّ بر خوبی غالب می‌گردد و این همان درد واقعی است. از اینرو این دیدگاه به انزوای انسان و بی‌پروایی می‌انجامد. (غنیمی هلال؛ ۱۹۶۴م: ۹۶).

این پژوهش با اتکا بر مضامین مشترک بدبینی و ناخشنودی از زندگی و محیط اجتماعی در شعر الیاس ابو شبکه و هوشنگ ابتهاج به بررسی عوامل ظهور و تقویت این ویژگی می‌پردازد و دیدگاه صریح دو شاعر را در خصوص بدبینی نسبت به عوامل محیطی و درونی به تصویر می‌کشد. مکتب آمریکا در ادبیات تطبیقی مبنای این تحقیق قرار می‌گیرد. این مکتب وجود پیوندهای تاریخی در ادبیات تطبیقی را شرط لازم نمی‌داند، بلکه به بررسی شباهت‌ها و ناهمسانی‌های میان دو اثر می‌پردازد و بر نزدیکی ادبیات به هنر و علوم انسانی و علوم محض تکیه دارد. پژوهش‌های مبتنی بر تأثیر و تأثر میان دو اثر ادبی و قواعدی که از اساس مکتب فرانسه است، مورد انتقاد شدید این دیدگاه است. در واقع مکتب آمریکا در حوزه ادبیات تطبیقی، اثبات تأثیر و تأثر را شرط تطبیق نمی‌داند، بلکه ادبیات تطبیقی را به نقد ادبی نزدیک می‌بیند، زیرا با وجود اینکه زبان‌ها و گونه‌های ادبی مختلف، از لحاظ تاریخی ارتباطی به یکدیگر ندارند، اما وجوه مشابه و پدیده‌های همانند ارزشمندی میان آنها یافت می‌شود. از اینرو نمی‌توان ادبیات تطبیقی را در دایره تاریخ ادبیات منحصر نمود. (مکی، ۱۹۸۷: ۱۹۶) بنابراین پدیده‌ی ادبی و اجتماعی همواره در ادبیات تطبیقی مورد اهتمام پژوهشگران مکتب آمریکا بوده است از این رو مطالعه مفاهیم روانی همچون بدبینی، فروپاشی ارزش‌ها و مرگ خواهی و... در سلسله پژوهش‌های مکتب آمریکا در حوزه ادبیات تطبیقی قرار می‌گیرد، بی‌آنکه میان آثار ادبی دو شاعر فارسی‌گوی و عربی‌زبان تأثیر و تأثری جستجو شود، زیرا این مکتب برای ادبیات تطبیقی حد و مرزی قائل نیست.

پیشینه

پیرامون مضامین شعری و افکار الیاس ابو شبکه و هوشنگ ابتهاج تاکنون چند مقاله نگاشته شده است از جمله: مقاله علی نجفی، با عنوان «تصویر زن در دیوان أفاعی الفردوس ابو شبکه» که در مجله

ادبیات دانشگاه تهران به چاپ رسیده که نویسنده در آن تصویری از زنان ناپاک جامعه در شعر ابوشبکه ارائه داده است و مقاله غلامحسین شریفی تحت عنوان «انعکاس مفاهیم عرفانی و اخلاقی در شعر هوشنگ ابتهاج» که در مجله زبان و ادبیات فارسی منتشر شده و نویسنده در آن به بررسی جایگاه کلمات عرفانی و مفاهیم اخلاقی در شعر او پرداخته است. اما تاکنون مقاله ای که بطور مستقل به مطالعه و تطبیق دیدگاه‌های فکری دو شاعر بپردازد نگاشته نشده است. امید می‌رود این پژوهش در بررسی تطبیقی افکار و دیدگاه‌های دو شاعر مفید واقع گردد.

الیاس ابوشبکه

الیاس ابوشبکه در سال ۱۹۰۳م در ایالت بروفیدانس آمریکا متولد شد و در سال ۱۹۴۷م بر اثر بیماری سرطان خون پس از تحمل رنج بسیار از دنیا رفت. (سابایارد؛ ۱۹۶۹م: ۱۲). زندگی آمیخته با فقر مالی و عاطفی او را بر آن داشت تا همیشه در پی راه چاره و سرپوشی دردهایش باشد و ظاهراً راه‌هایی از این وضعیت را در جامعه می‌جست. چون از همان آغاز زندگی یتیم شده بود و خود را فردی تنها و مظلوم می‌یافت که در این دنیا غریب افتاده، عمیقاً احساس غربت می‌کرد و مرگ آشنا بود.

ابوشبکه با اضطراب و نگرانی دائمی می‌زیست. مواجهه با مشکلات روزمره زندگی و فقر و نیاز شدید مالی که گریبانگیرش شده بود و چاره‌جویی برای خلاصی از این وضعیت نابسامان در کنار قلم شیوایش، او را بر آن داشت تا به زندگی در سایه سار ذلت و خواری پشت پا بزند و همواره در انتظار مرگ و رهایی از این زندان زندگی باشد. در ذهن او تصویر عظمت و شکوه گذشته و تلخی زندگی کنونی و آینده‌ای تاریک و مبهم نقش بسته بود و حاصل این درگیری میان شکوه گذشته و حال، باعث تألمات روحی شدید او شده بود. (عبود؛ ۱۹۸۸م: ۱۰). علی‌رغم عمری تقریباً کوتاه، ابوشبکه چندین دیوان شعری برجای نهاده که از جمله آنها: القیثاره، أفاعی الفردوس، نداء القلب، الألیحان، إلی الأبد، و غلواء است. (الجنیدی؛ ۱۹۸۶م: ۸).

هوشنگ ابتهاج

هوشنگ ابتهاج در سال ۱۳۰۶هـ ش در رشت متولد شد. او شاهد تغییرات و نوسانات گسترده ای در فضای سیاسی ایران بود و دورانی تاریک و ظلمانی را لمس کرد. از جمله شاهد روزهای بعد از

کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ بود که در پی آن سکوت، خفقان، تعطیلی مطبوعات آزاد اندیش، محاکمات پی در پی، محکومیت مصدق و یارانش و زندانی و اعدام بی شماری از اهل قلم و هنرمندان، موجی از تأثر و اندوه را برانگیخت. (عابدی؛ ۱۳۸۶ هـ.ش: ۳۲) این رخدادها باعث تشویق بیشتر جوانان برای مبارزه بر ضد استبداد و ظلم و بی پایان بود. شاعران وطن‌گرا چون ابتهاج، اخوان ثالث، کسرایی و... احساسات وطن دوستی خود را نمایان ساختند و شعرشان رنگ و بوی بدبینی و خشم از واقعیت تلخ جامعه به خود گرفت. ابتهاج هم چند دیوان شعری از جمله: سراب، زمستان، برگهایی از یلدا، یادگار خون سرو و... دارد. (محمدی آملی؛ ۱۳۸۰ هـ.ش: ۱۱۴)

بدبینی و ناخرسندی از زندگی

چنان که اشاره شد هوشنگ ابتهاج از اوضاع نابسامان جامعه آن روز و گسترش ظلم و بی عدالتی، دچار یأس و خشم بود و برای تحقق انقلاب در ساختار سیاسی و اجتماعی استبداد زده ایرانی می‌کوشید. (ساور سفلی؛ ۱۳۸۷: ۲۸۱). بی شک تأثیر فضای سیاسی و اجتماعی در دهه سی و صدور حکم اعدام تنی چند از دوستانش از سوی دستگاه امنیتی وقت، در دگر دیسی و تحول دیدگاه و نگاه شاعر به زندگی نقش اساسی داشته است. این رخدادها او را از زندگی سخت بیزار ساخت چرا که میدید دنیایی که اینک ملامال جور و ستم است هر روز بی گناهان را به کام مرگ می فرستد و کشتن و نابود ساختن در آن امری طبیعی می نماید. در این وضعیت نابسامان، تاریکی بر دنیای روشن شاعر سایه می افکند و دیدگاه بدبینانه او نسبت به زندگی شکل گرفت به گونه ای که خود را در زندانی یافت که هیچ بارقه امیدی برای رهایی از آن نیست:

شگفت انگیز دنیایی است / دروغ و دشمنی فرمانروایی می کند آن جا / طلا: این کیمیای خون انسانها / خدایی می کند آن جا / شگفت انگیز دنیایی که همچون قرنهای دور / هنوز از ننگ آزار سیاهان دامن آلود است / و در آنجا حق و انسان حرف هایی پوچ و بی معنی است / در آنجا رهنزی، آدمکشی، خونریزی آزاد است / و دست و پای آزادی است در زنجیر. (یادگار خون سرو: ۱۴۴)

رنگ بدبینی و ناخشنودی از دنیا در شعر ابوشبکه آشکارتر و فراگیرتر است. او نیز از بی عدالتی و گسترش ستم بیگانگان در کشورش مأیوس و سرخورده است و دنیا در شعر او منبع همه شرارت ها و

بی‌عدالتی هاست. فضای آکنده از حزن و اندوه لبنان، در فاصله بین دو جنگ جهانی و فقر و بی‌خانمانی حاصل از آن، بی‌شک در نهاد شاعران نوعی بدبینی و خشم بوجود آورد، بدبینی نسبت به تمام عناصر هستی و خشم از محو فضایل و محاسن اخلاقی و گسترش ظلم و عداوت و فساد اجتماعی. تشدید این احساس نومیدی، به تمنای مرگ می‌انجامد و شاعر برای رهایی از حزن و اندوه، حریصانه مرگ را می‌جوید تا در پناه آن از زندگی در چنین محیط لبریز از ظلم و عداوت رهایی یابد. (موسی، ۱۹۸۰م: ۱۵۳)

او دنیا را چون محوری تصور می‌کند که تمامی بدی‌ها و شرارت‌ها پیرامون آن می‌چرخد. در دیدگاه او، جامعه لبریز از فساد و تباهی است و او میلی برای ماندن در آن ندارد چرا که باران بلا و مصیبت پیوسته در باریدن است:

إِيَّاكَ وَالذُّبْيَا فَإِنَّ لِبَاسَهَا يُبْلَى الْمُبْرَمَ وَطَيْبُهَا لَا يُعَبِّقُ
فِي كُلِّ حِينٍ يَسْتَهْلُ مِنَ الْأَذَى مَطَرٌ يَخْفِقُ أَمَاكِنًا وَيَضِيقُ
(أفاعي الفردوس: ۲۳۰)

(از دنیا دوری گزین که لباسش فرد ملول و افسرده را فرسوده می‌کند و رایحه‌اش قابل استنشام نیست / هر لحظه بارانی از آزار و رنج باریدن می‌گیرد.)

حاصل آن که شرایط نابسامان سیاسی و اجتماعی روزگار دو شاعر که آزادی در آن بی‌معناست، آنان را به بیزاری از واقعیت و جستجوی راه خلاصی از آن سوق داده است. هنگامی که آرامش جای خود را به اضطراب و دلهره داده و شادی و سرور به غم و اندوه بدل می‌گردد، شاعر دنیا را سرچشمه همه مصائب می‌بیند. (رستم پور؛ ۱۳۸۰هـ: ۶). اضطراب و نگرانی دائمی شاعر را بر آن داشته که دنیا را با تمام زیبایی‌ها و نعمت‌هایش زندانی ابدی تصور کند که انسان بخاطر زندگی کردن در آن محکوم به تحمل عذاب و درد همیشگی است و تا زمانی که جسمش با این زمین خاکی پیوند خورده، راهی برای رهایی از آن نخواهد داشت.

فَأَلْفَيْتُ دُنْيَا مِنْ فَوَاجِعِهَا الْوَرَى عَلَى بَابِهَا، لَوْحٌ مِنَ الرِّقِّ أَسْوَدُ
قَرَأْتُ عَلَيْهَا أَحْرَفًا خَطَّهَا اللَّظَى يَرُوغُكَ مِنْهَا اثْنَانِ: «سَجْنٌ مُؤَبَّدٌ»
وَمَا هَذِهِ الدُّبْيَا، يُذْرَى رِمَادُهَا لِرِيحِ الْفَنَاءِ، إِلَّا جَحِيمٌ مُرَمَّدُ
(أفاعي الفردوس: ۲۲۴)

(دنیا را از مصیبت های تباه کننده اش، نیک دریافتم، که بر دروازه آن، لوح سیاه بردگی آویزان بود / حروفی بر روی آن لوح خواندم که آتش جهنم آن را نگاشته بود، دو کلمه تو را می ترساند: «زندانی ابدی» / و این دنیا جز جهنمی سوزان نیست که خاکسترش را با باد فنا و نیستی پراکنده می سازد.)

هر دو شاعر در این اندیشه هستند که دنیای فانی را به قصد عالم جاودانگی ترک کنند و از همه قید و بندها رها گردند. آنها در چکامه های خود، مرگ را به منزله بستری متعالی جهت رسیدن به رستاخیزی همیشگی می بینند و بر این باورند که آدمی می تواند زندگی راستین و تکامل انسانی را در مرگ بیابد. با چنین بینشی طبیعی می نماید که روح و روانی لبریز از بدینی و گریز از دنیا داشته باشند و دوری گزیدن از آن را مایه آرامش و سعادت بشمرند.

جدال گذشته و حال در نهاد شاعر

الیاس ابوشبکه در خانواده ای ثروتمند متولد شد و روزگار کودکی را در آسایش و برخوردار از مهرپدری سپری کرد. اما پس از مرگ پدر، فقر شدید گریبانگیرش شد و او را بسیار رنج داد؛ از دست دادن حامی زخم عمیقی در روح وی برجای نهاد و آثار این مصیبت جانکاه در تمام ابعاد زندگی اش سایه گستر شد و موجب گردید تا نشانه های اندوهی عمیق در اولین شعرش به وضوح دیده شود. (الخوری طوق، ۲۰۰۰م: ۵۴/۶). فقر و تهیدستی که ابوشبکه با آن مواجه بود، در کنار غم از دست دادن پدر، آن چنان عرصه را بر او تنگ کرد که امیدی به زندگی و تحمل این همه سختی و مشقت باقی نگذاشت. از زندگی به ستوه آمد و احساس تنهایی و بی کسی بر قلبش سنگینی می کرد. از سوی دیگر ناکامی در عشق، بر این احساس بدینی می افزود. این بود که چنین با حسرت به گذشته پر بارش می نگریست:

الأُمسِ كُنْتُ وَفِي يَدِي كَأْسِي	أُرْعَى الْهَوَى فِي قَلْبِهَا الْقَاسِي
وَالْيَوْمَ صَبْرْتُ وَفِي يَدِي رَأْسِي	أُذْرِي دُمُوعِي وَأَطْلُقُ الزَّفْرَاتِ
بِالْأُمسِ كُنْتُ وَكُلُّ أَمَالِي	مَطْرُوحَةٌ فِي صَدْرِهَا الْعَالِي
وَالْيَوْمَ وَأَسْفَى عَلَي حَالِي	أَمَسْتُ وَقَدْ بَلَّيْتُ مَعَ الْأُمُوتِ

(القیثاره، ذکری الألام: ۱۱۶)

(دیروز جام سرمستی در دستم بود، عشق را در قلب سنگی اش پرورش دادم / اما امروز چنانم که غمگانه سر در میان دستانم گرفته‌ام، اشک می‌افشانم و آه از سینه بر می‌آورم / دیروز چنان بودم که تمام آرزوهایم در سینه گرانهایش قرار داشت / اما امروز بر حال و روز خود تأسف می‌خورم و با مردگان پوسیده‌ام.)

آه و حسرت از این زندگی پر مشقت به حدی است که خود را «شاعر البؤساء» می‌خواند، زیرا شرایط کنونی جامعه بذر غم و اندوه را در نهاد او کاشته است:

شاعرُ الحُبِّ قیلَ عَنِّي قَبلاً لَکِنَ الْیَوْمَ شاعِرِ الْبُؤْساءِ

(القیناره، الفقیر: ۱۴۲)

(قبلاً به من شاعر عشق گفته می‌شد، اما اکنون شاعر تهیدستان شده‌ام.)

اوضاع نابسامان سیاسی و اجتماعی دوران ابتهاج و در پی آن اعدام دوستان صمیمی اش او را نیز در اندوهی جانکاه فرو برد و حس بی‌کسی و تنهایی در وجودش ریشه‌دارتر شد و دچار افسردگی گردید تا آن جا که با درماندگی و حسرت، "شهریار" را چنین خطاب می‌کند که:

با من بی کسی تنها شده، یارا تو بمان همه رفتند از این خانه، خدا را تو بمان

(سیاه مشق، بعد از نیمه: ۸۳)

وگه برای خلاصی از حسرت و نومی‌دی به یادآوری خاطرات شیرین دوستانش پناه می‌برد و بیزاری از زمان حاضر را چنین تصویر می‌کند:

آسمان زیر بالِ اوجِ تو بود چون شد ای دل که خاکسار شدی
سر به خورشید داشتی و دریغ زیر پای ستم غبار شدی

(یادگار خون سرو، شکست: ۱۴۶)

فروپاشی آمال و آرزوها

زندگی الیاس ابوشبکه از کودکی با حزن و اندوه همراه بود. اولین سیلی را مرگ پدر بر او نواخت. این موضوع تأثیر شدیدی بر روح و روان او نهاد و ذهنیت او را برای آشنایی بیشتر با فلسفه مرگ آماده ساخت. (عبود: ۱۹۸۸م: ۸) در پی مشکلات و گرفتاری‌های مادی و روحی، حتی از

سرنوشت خود در این دنیا گله‌مند شد و خود را فردی بدبخت و تیره روز دید که هیچ امیدى به زندگى و آینده ندارد؛ او از سرنوشت شوم این گونه نزد پدر شکایت می برد:

أَبِي رَعَاكَ اللَّهُ كَيْفَ تَرَى خَلَفْتَنِي وَتَرَكْتَنِي وَحَدِي
هَلْ كُنْتَ مِثْلِي يَأْسًا تَعْبًا فَعَثَيْتَ فِي الدُّنْيَا عَلَيَّ جَدِي؟
(القيثارة، أجد الشباب: ۱۱۸)

(: پدر! خدا تو را (در جوار رحمتش) حفظ کند، چگونه مرا تنها و بی کس رها ساختی / آیا تو هم چون من مأیوس و درمانده بودی که در دنیا بر پدر بزرگم آزار رساندی.)

اندوه و درد، این رفیق همیشه همراه، از همان اوان کودکی با الیاس آشنایی داشت؛ فقدان پدری مهربان و تکیه گاهی مطمئن او را با اندوه و درد آشنا ساخت و به اشعارش رنگ و بوی گریه و تمنای مرگ بخشید. او از فروپاشی آرزوها و روزهای تاریک آینده سخن می گوید. و میان واقعیت کنونی و دنیای رؤیایی اش شکافی عمیق می یابد:

«پدر، دستان گناه آلودی تو را در دیار غربت، بدور از همسر و فرزند کوچکت کشت و غم و اندوه را در دلم کاشت. پدر، روزهای بسیاری بر من گذشت که از تاریکی قبر تو هم سیاه تر بود، کسی نیست که شکایت احوالم را نزد او ببرم غیر از تو که بر فراز من در پرواز هستی.» (فرج رزوق؛ ۱۹۵۶م: ۴۱)

شاعر، با ناامیدی و خستگی و احساس شکست، به زندگی تاریک و حقایق دردناکش می نگرد، به طوری که راه نجات از این مشکلات را تنها در مرگ می بیند، زیرا پناهگاه امنش در هم شکسته و اکنون تنها و بی کس، در معرض طوفان بلا و مصیبت قرار گرفته است این دیدگاه باعث سرکشی و طغیان در وجودش گردیده و به شیوه شاعران رمانتیک، در عالم رؤیا سیر می کند و جامعه آرمانی اش را در آن می جوید. (جبر، ۱۹۹۳: ۱۵)

دَعِينِي أَمُوتُ فَصَخِرْ رِجَائِي تَحَطَّمَتْ مَوْجُهُ الْبَاطِلِ
دَعِينِي أَمُوتُ فَإِنِّي فَتِيٌّ تَحَمَّلْتُ فَوْقَ قُوَى الْحَامِلِ
دَعِينِي أَمُوتُ فَحَظِّي التَّعْيِسُ هَوَى مَعَ كَوَكِبِهِ الْأَمَلِ
(القيثارة، دعيني أمت: ۱۱۴)

(بگذار تا بمیرم، چرا که موج باطل صخره آرزویم را در هم شکسته است / بگذار تا بمیرم، زیرا من جوانی هستم که فراتر از حد توانم تحمل نموده ام / بگذار تا بمیرم، زیرا بخت بد من، همراه با ستاره آرزویش فرو افتاد.)

همانند ابوشبکه با مرگ پدر، تمام رؤیاهایش را بر باد رفته می‌دید، ابتهاج نیز در پی حادثه‌ای که برای فرزندش رخ داد، آوار غم و اندوه بر سرش فرو ریخت و او را در یاسی عمیق افکند. غم و اندوه در عمق وجودش رخنه کرد و بر خیال و عاطفه اش تأثیر شدیدی نهاد، تا آن جایی که پنداشت این بیماری، قطعاً به مرگ فرزند خواهد انجامید و او را در حسرت دیدار دوباره خواهد گذاشت. او فرزندش را چون دو چشم خویش می‌بیند که در معرض تیر بلا واقع شده و با اصابت آن، تمام رؤیاهای او را خواهد رفت و این چنین احساسات خود را با عباراتی حزن‌انگیز بیان می‌کند:

زهی پسند کماندار فتنه کز بن تیر / نگاه کرد و دو چشم مرا نشانه گرفت / امید عافیتم بود روزگار نخواست قرار عیش و امان داشتم زمانه گرفت / چو دود بی سروسامان شدم که برق بلا / به خرمنم زد و آتش به آشیانه گرفت. (سیاه مشق؛ گریه شبانه: ۲۱۴)

بنابراین هر دو شاعر، روزگار را باعث اصلی فروپاشی آرزوهایشان می‌دانند و تراژدی از دست دادن پدر و فرزند، بر دیدگاهشان نسبت به آینده تأثیر گذار بوده است؛ چرا که از دست دادن پدری دلسوز و پناهگاهی مطمئن، و فقدان فرزندی عزیز و پاره تن، مصیبتی جانکاه است که تحمل آن فراتر از توان می‌نماید و یأس و ناامیدی مفرط بر نگاه آن دو به زندگی سایه می‌افکند.

از سوی دیگر ابتهاج در رؤیاهای خویش بدنبال آرامش گمشده می‌گردد و می‌پندارد با بهبودی فرزند، روزهای شاد دوباره از راه خواهند رسید و ذهن آشفته اش آرام خواهد گرفت؛ اما به ناگاه رؤیا به انتها می‌رسد و او خود را در برابر واقعیتی تلخ می‌یابد و باز آن نگاه بدبینانه و پر از اندوه و ماتم در چشمانش جای می‌گیرد و در می‌یابد که آن رؤیاهای شیرین، تنها سرابی بود و بس:

آن آرزوهای گمشده، بی نام و بی نشان، / در دورگاه دیده من جلوه می نمود. / در وادی خیال مرا مست می‌دواند. / از دور، می‌فریفت دل تشنه مرا؛ / چون بحر موج می‌زد و آنگاه که پیش رفتم باشور و التهاب، / دیدم سراب بود (سراب، ۱۲).

درخواست مرگ

به طور کلی می توان زندگی ابوشبکه را نغمه‌های دلنشین در وادی مرگ دانست، مرگی که احساس شاعر از آن سرچشمه گرفته و در حقیقت همه موعوعات شعرش نوعی نقاب برای بیان دیدگاه اصلی او یعنی مرگ خواهی است. (خوری، ۲۰۱۰: ۷۵ / ۲). ابوشبکه می بیند که زندگی بدون مرگ معنایی ندارد و گریز از چنگال آن نیز محال می نماید چرا که «کل نفس ذائقة الموت» (آل عمران/۱۸۵). پس می پذیرد که هر ولادتی، مرگی در پی خواهد داشت و میان آن دو رابطه ای حتمی و قطعی برقرار است. این جاست که انسان را از خاک می بیند و بازگشت او را نیز به خاک. این گونه با با دیدی حکیمانه به دنیا می نگرد و مرگ و نیستی را قائم بر همه موجودات می‌شمرد و انسان گرچه به اوج عظمت برسد و به شکوه و قدرت دست یابد، اما باز خاک سرد قبر تنها مأوا و مسکن اوست.

العمرُ قَصْرٌ نَحْنُ بَيْنَ رَحَابِهِ وَالْمَوْتُ مُتَّصِبٌ عَلَيَّ أَبْوَابِهِ
وَالْمَرْءُ إِنْ يَفْخَرُ بِأَنْسَابِهِ لَهُ فَالتُّرْبُ وَالْدَيْدَانُ مِنْ أَنْسَابِهِ
مَا الْجِسْمُ فِي هَذَا الْوُجُودِ سِوَى بَلِيٍّ تَمْشِي الْعِصُورُ عَلَيَّ أَدِيمُ تُرَابِهِ
(القيشاره، فوق القبره: ۱۳۵)

(عمر همچون کاخی است که ما در فضای گسترده آن بسر می بریم در حالی که مرگ، بر دروازه‌های آن ایستاده است / و آدمی اگر چه به اصل و نسبش فخر بورزد، اما خاک و کرم ها، همنشین او هستند / جسم انسان، در این دنیا چیزی جز فرسودگی نیست که روزگاران بر خاکش در گذر است.)
چنین دیدگاهی نسبت به مرگ، در برخی از اشعار ابتهاج نیز به وضوح قابل رؤیت است. او چون باور دارد که هر تولدی، مرگی را در پی خواهد داشت، همانند ابوالعلا شادی کردن و گریستن به هنگام تولد و مرگ را بی فایده می‌بیند، زیرا گریز از چنگال مرگ محال است. او چون به مرگ می اندیشد، در می یابد که همواره از لحظه تولد انسان همراه اوست، از اینرو خود را به مرگ می سپارد تا در وقت معین بر او درآید:

فریاد که از این عمر جهان هر نفسی رفت دیدیم کزین جمع پراکنده کسی رفت
شادی مکن از زادن و شیون مکن از مرگ زین گونه بسی آمد وزین گونه بسی رفت

(سیاه مشق، رحیل: ۱۳۵)

مرگ در چشم ابو شبکه محبوب و دوست داشتنی است و هر لحظه مشتاق رسیدن به آن است و آن را چون دنیای گسترده‌ای می بیند که همه آمال و آرزوهایش در آن تحقق می یابد. او زمان فعلی را پر از رنج و عذاب، و آینده را تاریک و مبهم می بیند به گونه ای که نه راهی برای ماندن در زمان حاضر مانده و نه امیدی به آینده مبهم و نامطمئن، این اندیشه او را نسبت به هستی بدبین و از آن آزرده می سازد و تمنای مرگ می کند.

مرگ پدر، تنها مصیبت زندگی ابوشبکه نبود، بلکه شاعر از اوضاع جامعه بسیار رنج میبرد، یار و یابوری را نمی یافت تا او را در مسیر پر خطر زندگی همراهی کند (موسی، ۱۹۸۰: ۸۲). در چنین وضعیتی حریصانه مرگ را می جست تا از واقعیت دردناک جامعه رها شود و با کوچ کردن از این دنیای فانی به سرای خوشبختی و آسودگی برسد. قصیده «ایها القلب»، این دیدگاه را به خوبی ترسیم کرده است:

أَيُّهَا الْقَلْبُ مُتَ فَخَيْرٌ وَأَبْقَى لَكَ مَوْتُ يَقِيكَ شَرَّ الْعِبَادِ
 إِنْ تَكُنْ طَاهِرًا فَخَسْبَكَ مَا لَا قِيَتْ فِي الْكَوْنِ مِنْ عَظِيمِ الْفَسَادِ
 أَيُّهَا الْقَلْبُ مُتَ فَمَاذَا تَرَجِي مِنْ دِيَارِ تَضْيِيقِ بِالْحُسَادِ
 (القيثارة، ايها القلب: ۱۷۶)

(ای دل، بمیر که این برای تو بهتر و ماندگارتر است، برای تو مرگی است که تو را از شر مردمان محفوظ می دارد / ای دل، اگر پاکیزه ای، تو را بس آن چه در این دنیا از فساد و تباهی بزرگ یافتی / ای دل، بمیر، تو از سرزمینی که از دست حسودان به تنگ آمده به چه امید داری؟)

درحالی که هنوز در سن جوانی و در بهار عمر به سر می برد، آرزوی مرگ می کند و می پندارد که زندگی همچون دایره بسته‌ای است که با گریه آغاز شده و با آن خاتمه می یابد؛ ازینرو از سرنوشت خود در این دنیا گله مند است و خود را فردی بدبخت و تیره روز می بیند که امیدی به زندگی و آینده ندارد و از این سرنوشت شوم چنین به پدر شکایت می برد:

لَوْ كُنْتَ تَعَلَّمُ يَا أَبِي وَأَنَا طِفْلٌ مَصِيرِي الْعَادِمِ السَّعْدِ
 لَبَكَيْتَ عِنْدَ وِلَادَتِي نَدْمًا وَخَنَقْتَنِي وَأَنَا عَلَى مَهْدِي
 (القيثارة، أجد الشباب: ۱۱۷)

(پدر! اگر می دانستی، در حالی که من کودک سرنوشت نحس و بدشگون خویش بودم، قطعاً به هنگام تولدم اشک پشیمانی می ریختی و در حالی که هنوز در گهواره بودم، مرا خفه می کردی.)
تأثیر از درون مایه های ادبیات جدید غرب در برخی از قصاید ابتهاج دیده می شود.
(عابدی؛ ۱۳۶۸: ۸۰) اوج مرگ خواهی ابتهاج، جایی است که وی با آغوش باز از مرگ استقبال می کند و از او می خواهد تا از این دنیای پر از مصیبت و سختی رهایش سازد. تصویر مرگ بر اندیشه او سایه افکنده و آن را معبری برای رسیدن به جهان دیگر می بیند:

ای مرگ، بیا زجان خلاصم کن یک باره از این جهان خلاصم کن
برگیر و مرا به آسمانها بپس زین لانه و آشیانه خلاصم کن
(نخستین نغمه ها: ۴۴)

شایان ذکر است که هر دو شاعر، مرگ را پناهگاهی امن برای دور شدن از مشکلات جامعه و رها گشتن از مصیبت ها و سختی های این دنیای فانی می بینند و در دیدگاهشان معنای «تولد و جاودانگی» دارد؛ پس با امید به آینده ای روشن و تابناک، خویشتن را تسلیم مرگ می سازند تا راحت جان بدست آورند و به قول حافظ:

چنین قفس نه سزای من خوش الحان است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
(دیوان حافظ: ۲۲۹)

بدینی اجتماعی

ابوشبکه در شعر اجتماعی خود به بیان درد و رنج ملت و گسترش فقر و بی سواد و مفسد جامعه می پردازد، او در این وضعیت در صدد اصلاح مفسد و نواقص جامعه و بالا بردن سطح فکری مردم جهت مبارزه با جهل و نادانی و بی ارادگی در برابر استعمار و استبداد در کشور است. این در حالی است که مصیبت سراسر لبنان را فرا گرفته و از هر سویی بر آن هجوم آورده است، چرا که در این برهه، جنگ جهانی شعله ور شده و ویرانی و آوارگی همه را به ستوه آورده و ابوشبکه در میان چنین فجایع و مصیبت هایی رشد کرده است. (شراره؛ ۱۹۸۲: ۸)

ابوشبکه در صدد روشنگری افکار عمومی نسبت به اوضاع نابسامان اجتماعی در کشور و بیدار سازی آنان از خواب جهل و غفلت است، اما در جامعه ای که مردمش در ضعف و عقب ماندگی

گرفتار آمده اند، کسی به فریاد خواهی مصلحان اجتماعی گوش فرا نمی‌دهد و فریاد دعوت به پیشرفت و آینده روشن را هرگز نمی‌شنود. او در زمانی می‌زیست که فرانسوی‌ها با اشغال لبنان بر مقدرات ملت سیطره داشتند و مردم از ستم استبداد به ستوه آمده بودند. در چنین شرایطی تحمل این اوضاع خفت بار برای شاعر رمانتیکی چون ابوشبکه، فراتر از حد توان بود؛ این درد و رنج او را خسته و افسرده کرد و دیدگاهی بدبینانه نسبت به زندگی در او پدید آورد. می‌خواست مردم را از تاریکی جهل و عقب ماندگی به آزادی و روشنائی رهنمون شود، اما زنجیر جهل و نادانی بر دست و پای آنان جنان محکم بود که مایوس و سرخورده، از نصیحت آنان دست کشید:

غَدَاءَ طَلَبْتُ النُّورَ أَنْكَرَنِي الْمَلَا وَلَمَّا اذْرَعْتُ الصَّدَقَ أَنْكَرَنِي أَهْلِي
تَمَرْدَ فَرْدٍ مِنْ بِلَادِي مَرَّةً وَصَوَّبَ نَحْوِي نَبَاتَيْنِ مِنَ الْعَذَلِ
رَأَيْتُهُمْ وَالْقَيْدَ حَوْلَ رِقَابِهِمْ وَأَيْدِيَهُمْ مَشْدُودَةَ الرِّبَطِ بِالْغُلِّ
تَقَوُّدُهُمْ مِنْ سَافِلِ الْخَلْقِ زُمْرَةً تَحُولُ نَفْسَ السَّمِّ فِيهِمْ كَالصَّلِ
(القیثاره، ابنه الأجيال: ۶۵)

(صبحگاهان بدنبال روشنائی گشتم اما مردم مرا انکار کردند، وقتی صداقت را چون زهری بر تن کردم خانواده ام مرا انکار کردند / یکبار شخصی در سرزمینم عصیان کرد اما دو تیر سرزنش بسوی من نشانه گرفت / آنان را دیدم در حالی که زنجیر بر گردنشان حلقه زده و دستانشان با با غل و زنجیر محکم بسته شده است / گروهی بی ارزش در جامعه آنان را رهبری می‌کنند در حالی که همچون مار، زهر کشنده را در بدنشان تزریق می‌کنند.)

مشاهده می‌شود احساسات ابوشبکه پیوندی عمیق با محیط زندگی اش دارد و دردهای او نیز برگرفته از رخداد های جامعه است. اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعه آن روزگار بر شدت بدبینی و بیزاری اش افزوده و شعرش بیانگر تعصب و پای بندی او به سرنوشت مردم و سرزمینش است، او چون دیگر شاعران وطن‌گرا، هم و غم خود را معطوف به ضعف های جامعه و جهل و عقب ماندگی مردم کرده است. رویارویی با چنین شرایطی برای ابتهاج نیز رخ داده است، زیرا تسلط و دخالت های بیگانگان بر کشور از یک سو و ظلم و اختناق دستگاه حاکم از سوی دیگر او را سخت آزرده است. او نیز می‌بیند که مردم در این برهه از تاریخ در غفلت و سهل انگاری به سر می‌برند و سخن گفتن از

آینده ای تابناک و تحریک احساسات آنان سودی ندارد؛ بنابراین مژده آمدن روزهای شادمانی و سرور را به کناری می نهد و با خاطری آشفته، رخدادهای تلخ پیرامونش را به نظاره می نشیند:

من چه گویم که کسی را به سخن حاجت نیست خفتگان را به سحرخوانی من حاجت نیست
این شب آویختگان را چه ثمر مژده ی صبح مرده را عربده ی خواب شکن حاجت نیست
ای صبا مگذر از اینجا، که در این دوزخ روح خاک ما را به گل و سرو و چمن حاجت نیست
(سیاه مشق، اندوه: ۷۸)

در واقع هر دو شاعر در این اوضاع و احوال، شاعر ملی و سخنگوی جامعه شده‌اند و با زدودن پرده جهل و غفلت از چشم مردم، نوید روزهای روشن آینده را می دهند و همچون مصلحانی اجتماعی، با گوشزد نمودن ضعفها و کاستی های جامعه، آنان را به پیشرفت و آزادی می خوانند.

اضطراب و تشویش درونی

از جمله موضوعاتی که در شعر دو شاعر نمود بارزی دارد، اضطراب و تشویش درونی است که به تاثیر شرایط نابسامان جامعه در وجودشان رخنه کرده و احساس تنهایی را در آنان تقویت نموده است. ابوشبکه خود را در جامعه ای مالا مال از ستم بیگانگان، به ستوه آمده از زندگی می یابد و احساس تنهایی و بی کسی بر قلبش سنگینی می کند و براین باور است که عمر را در تاریکی به سر آورده است، چنین بینشی حس بدبینی را در وجودش تقویت می کند و او را از امید به آینده تهی می سازد و تنها با یادآوری خاطرات گذشته، درد خود را تسکین می دهد. او دیگر آن عزت نفس و اطمینان خاطر را در خود نمی بیند و سرخورده و محزون می نماید، حتی آن زمان که از میل به برخاستن و قیام در برابر مشکلات سخن می گوید، موانع بسیاری سد راهش می شود و این چنین در پریشانی و آشفته گی فرو می رود:

بَلَوْتُ الْحَيَاةَ، فَمَا مِنْ أَنِيسٍ يُؤَاسِي هُمُومِي وَمَا مِنْ صَدِيقٍ
تَقُولُ لِي انْهَضْ، وَإِمَارَاتِنِي مُجِدًّا تَقِفُ عَثْرَةَ فِي طَرِيقِي
لَقَدْ طَالَ عَهْدِي بِالظُّلْمَاتِ وَكَمْ اسْتَبْرَبْتُ بِسَيِّئِ الظُّلْمَاتِ
كَأَنَّ الدُّجَى مُشْعِلٌ فِي فَوَادِي تَنْزِيئِهِ بِالشُّقَاءِ الْحَيَاةِ

نَشَاتٌ تَشْفُ بِى الْحَسْرَاتُ فَتُضْوِى فُوَادِى الْكَيْبِ وَتُبْلِى
(القیشاره، ولَمَّا كَبُرَتْ: ۹۴)

(از زندگی خسته شده‌ام، دوست و همدمی نیست تا دردهایم را تسکین دهد / به من می گوید برخیز، ولی وقتی که مرا می بیند که تلاش می کنم، همچون مانعی بر سر راهم قرار می گیرد / روزگار من در تاریکی ها به طول انجامیده و جز به تاریکی ها نورانی نشدم / گویی که شب تاریک مشعلی است در فلجم که زندگی با سختی و شقاوت آن را بر می افروزد / چنانم که آه و حسرت در وجودم نمایان است، و قلب اندوهگینم خسته و درمانده می شود.)

اضطراب و آشفتگی در شعر ابتهاج، با ضعف و سردرگمی، نسبت به وضعیت کنونی بروز می‌یابد. او چنان دچار تشویش و اضطراب گردیده که توان زدودن غبار یأس و اندوه را ندارد. از سوی دیگر اوضاع سیاسی و فضای تب دار جامعه، آن چنان در او تأثیر نهاده که تشریح وضعیت کنونی بر او سخت و دشوار می‌نماید و در آشفتگی و پریشان‌حالی فرو می‌رود.

نمی دانم چه می‌خواهم بگویم / زبانم در دهان باز، بسته است / در تنگ قفس باز است و افسوس / که بال مرغ آوازم شکسته است / درون سینه‌ام دردی است خونبار / که همچون گریه می‌گیرد گلویم / غمی آشفته، دردی گریه‌آلود / نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم (سراب، درد گنگ: ۵۳)

فاصله طبقاتی در جامعه

از موضوعات برجسته در شعر ابوشبکه فاصله طبقاتی در جامعه است. او خود از فقر مادی بسیار در رنج بود و گاه فقر و تهیدستی را به سخره می‌گرفت. (یوسف بقاعی؛ ۱۹۹۵م: ۸۲) او از فقر و فلاکت و به تبع آن از فاصله طبقاتی و افزایش سطح اختلاف میان زندگی افراد فقر و مرفه، کارگر و کارفرما و دیگر قشرهای اجتماعی بیزار بود. آن گاه که از اوضاع اجتماعی سخن می‌گوید رنگ بدبینی و بیزاری از وضع موجود در اشعارش به خوبی هویدا است. اوضاع نامناسب جامعه آن زمان و مشکلات و مصیبت‌هایی که چون آوار بر سرش فرو می‌ریخت، نشانگر آن است که احساس بدبینی او قبل از اینکه امری ذاتی باشد، برگرفته از رخدادهای جامعه است؛ زیرا در دوره قیومت

فرانسه بر لبنان فساد و تباهی سراسر کشور را در بر گرفته بود و او از اینکه می‌دید طبقات محروم جامعه از حقوق مشروع خود محروم شده و جایگاهشان را در جامعه از دست داده اند، و از سوی دیگر قانون و ثروت جامعه در دست اقلیت ثروتمند قرار دارد، سخت دل آزرده می‌گردید. گاه به تمجید از طبقه کارگر می‌پرداخت و آینده سرزمینش را در دستان آنان می‌دی. وقتی از منظر فاصله طبقاتی به جامعه می‌نگریست، فاجعه را بسیار عمیق‌تر از ظاهر واقعیت می‌یافت، تا آن جا که این اختلاف را، در احساسات و عواطف و خواسته های کودکان نیز منعکس می‌دید؛ چراکه فرزندان تهیدستان به دلیل موقعیت نامناسب اجتماعی و ناتوانی در تأمین زندگی، از تحصیل محروم می‌ماندند.

(عبود؛ ۱۹۸۸م: ۸) این فاصله عمیق طبقاتی به دردی بی درمان در جان شاعر منتهی می‌گشت:

إِی مَعْشَرَ الْقَوْمِ الْأَلْمِی / سَنُوا الشَّرَائِعَ لِلْعَصُورِ / اتَّفَاوَتْ بَیْنَ الْغَنِی / وَالْفَقِیْرِ حَتَّى فِی الْقُبُورِ؟
/ حَقَّ التَّحَبُّرِ لِلْغَنِی / وَلَا حَقُّوقٌ لِلْفَقِیْرِ / هَذَا إِلَى الْأَمْوَاتِ یَسْ / قُطُّ، ذَاكَ یَنْزِلُ بِالْحَرِیْرِ / اتَّفَاوَتْ
بَیْنَ الْفَقِیِّ / رِ لَدِی الْمُهْمِیْمِیْنَ وَالْأَمِیْرِ؟ (القیثاره، لماذا لا تقیسون: ۴۱)

(ای جماعت قوم که قوانین را برای روزگاران وضع کرده‌اید / آیا میان تهیدست و ثروتمند حتی در قبرهایشان تفاوت وجود دارد؟ / آیا حق آراستگی و پیرایش برای ثروتمندان است و فقیر هیچ حقوقی ندارد؟ / این یکی بر روی مردگان می‌افتد و دیگری بر حریر نرم می‌خوابد / آیا نزد آن نگهبان و مراقب، میان فقیر و امیر تفاوت هست؟)

در مقابل، جامعه ایران در آن هنگام در رنج و عذابی به سر می‌برد که هر لحظه بر شدت آن افزوده می‌شد، چرا که موج یأس و ناامیدی پس از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دولت مصدق، در بین جوانان و روشنفکران رنگ تازه‌ای به خود گرفت و در پی آن اوضاع کشور رو به نابسامانی نهاد. ابتهاج از این دوگانگی و ایجاد فاصله طبقاتی میان اقشار جامعه به درد آمد و در قصیده «کاروان»، که مفاهیمش را از جامعه و واقعیت زندگی مردم گرفته، فاصله میان فقیر و غنی را به خوبی ترسیم کرده است. شعر کاروان اثری مردم‌گراست که مفاهیم آن از واقعیت های ملموس زندگی مایه گرفته است و مفهوم ستم طبقاتی را به شکلی هنرمندانه بازگو می‌کند. (ساور سفلی؛ ۱۳۸۷هـ.ش: ۲۲۷)

دیرست گالیا! در گوش من فسانه دلدادگی مخوان / دیگر زمن ترانه شوریدگی مخواه... / شاد و شکفته در جشن تولدت / تو بیست شمع خواهی فروخت تابناک / اما هزار دختر همسال تو،

ولی / خوابیده اند گرسنه ولخت روی خاک / زیباست رقص و ناز سرانگشتان تو بر پرده های ساز / اما هزار دختر بافنده این زمان / با چرک و خون زخم سرانگشت هاشان / جان می کنند در قفس تنگ کارگاه (شبگیر، کاروان: ۱۰۴).

نماد «گالیا» در شعر کاروان بازیگر نقش دختران متنعم شهری است که در دایره زندگی مرفه خود به آرایه ها و ظواهر، دل خوش دارند و شناختشان از دنیای پیرامونشان هرگز از سطح اشیاء فراتر نمی رود. (ساور سفلی؛ ۱۳۸۷هـ.ش: ۲۲۹)

در دیدگاه او «گالیا» چنان در زرق و برق زندگی غرق است که حتی صدای کاروان را نمی شنود و ابتهاج از عمده ترین هنجارهای زندگی یعنی رقص و آواز و جشن و مهمانی کمک می گیرد تا روی دیگر سکه را که کار و زحمت و فقر و فلاکت است به او نشان دهد.

تصویر فساد و بی عدالتی

ابوشبکه به منظور نشان دادن عمق بی عدالتی و فساد در جامعه، خود در پلیدی های آن غوطه ور می شود و تصویری واضح از واقعیت جامعه ا نشان می دهد. او خود را چون گناهکاری به تصویر می کشد که در فساد و تباهی فرو رفته و امیدی برای رهایی از مرداب زشتی و پلیدی ندارد. اما به گفته شوقی ضیف واقعیت امر این چنین نیست، و هرگز نباید پنداشت که ابوشبکه خود فردی گناه آلود بود و تصاویر بیان شده از او حقیقت داشت، بلکه او صرفاً به هدف توصیف شهوت و فساد مردمان جامعه اش این گونه برچسب گناه و پلیدی بر خود زده است. البته این صحیح نیست که فساد و تباهی، همه جا را فرا گرفته و ناپاکی ها بر پاکی و قداست غلبه کرده است، بلکه پلیدی در کنار پاکی وجود داشته است؛ اما از آن جا که ابوشبکه فردی بسیار بدبین و بیزار از زندگی بود، احساس می کرد انسانیت در قبضه شهوت و ستم گرفتار آمده است. (ضیف؛ ۱۹۵۹م: ۱۷)

در حقیقت شاعر با تصویری که از خود در جامعه نشان می دهد، شیوه ای منحصر به فرد را پی گرفته تا چهره پلیدی و فساد را بهتر عیان سازد؛ از اینرو از خود رمزی می سازد برای فرو رفتن مردم جامعه در باتلاق گناه و فساد. خود در این باره چنین می گوید: «خواستم قصیده یا روایت شعری بنویسم تا در آن پاره ای از تصاویر زنده جامعه ای را که در آن زندگی می کنم بگنجانم، تصاویر زنده

ظلم انسان بر انسان، زورگویی قوی دستان بر ضعیفان و شرح سیاست های بیمار جامعه. خواستم این قصیده را بنویسم تا تصویر راستینی از واقعیت های این دوره باشد، این بود که خمیرمایه آن را از احساسات درونی خود و از خدادهایی که در جامعه می بینم برداشت کرده ام. «فاخوری؛ (۵۸۱:۵۱۴۲۴)

فَطَوَّفْتُ فِي عُمُرٍ مِنَ اللَّيْلِ وَالخَنَا يُعْرِبِدُ وَالْأَرْجَاسُ تُرْغِي وَتُرْبِدُ
وَأَغَمَدْتُ فِي صُلْبِ الدَّجْنَةِ نَاطِرِي وَفِي كُلِّ جَفْنٍ لِي مِنَ الْهَدْبِ مِبْرَدُ
وَشَاهَدْتُ فِي الْأَطْبَاقِ مَفْسَدَةَ الْوَرِي تَمُورٌ بِهَا الدَّيْدَانُ سَكْرَى تُعْرِبِدُ
(أفاعي الفردوس، القاذوره: ۲۲۴)

(در عمری از تاریکی به سر بردم در حال که پلیدی عربده می کشد و ناپاکی ها خشمگین شده و کف بر می آورد / در عمق تاریکی چشمانم را بستم، و در هر مژه از چشمانم سوهانی تیز قرار گرفته / در پس پرده ها سرچشمه تباهی مردم را دیدم که کرم ها مست و عربده کشان در آن می گردند.)

ابتهاج نیز از برخی صحنه ها و رخدادهای پیرامونش استفاده کرده و با تصویرسازی از خود، در صدد تصویر صحنه های ستم و فساد در جامعه بر آمده است. گاه تصویری آشکار از رنج و عذاب دوستانش در زندانهای مخوف دوران ستم شاهی ارائه می دهد و از خفقانی حکایت می کند که کسی در آن جرأت بازگو نمودن حقایق جامعه را ندارد؛ بنابراین تنها راه ممکن برای ترسیم ظلم و بیزاری از وضعیت موجود، محافظه کاری است. با این اوصاف شاعر خود را در آن فضای تیره و ظلمانی همچون سنگی تصور می کند که در عمق دریا تک و تنها در گوشه ای افتاده و بر روزگار خود بیهوده مویه می کند و اشک می فشاند، اما افسوس که در این شرایط ناگوار کسی نیست تا به فریاد او گوش فرا دهد و او را از این وضعیت نابسامان برهاند.

سنگی است زیر آب ... / در گود شب گرفته دریای نیلگون / تنها نشسته در تک آن گور سهمناک / خاموش مانده در دل آن سردی و سکون / هرگز بر او تنافته خورشید نیمروز / بسیار شب که ناله برآورد و کس نبود / کان ناله بشنود / بسیار شب که اشک برافشانند و یاوه گشت / در گود آن کبود.
(دیوان زمین، مرجان: ۱۰۹)

در واقع، این سنگ به دام افتاده در تاریکی دریا، خود شاعر است و یا دوستان آزادیخواه او که با ستم خودکامگان در کشور مبارزه می‌کنند؛ از اینرو الفاظ مورد استفاده در آن چون شب، سنگ، قبر تنگ، خورشید نیمروز و... به آن روزگار و حوادث ناگوار آن از زورگویی قویدستان بر ضعیفان و پایمال شدن حقوق عامه مردم و نقض آزادی‌ها و گسترش رعب و وحشت اشاره دارد که نمی‌توان مستقیماً به آن پرداخت و شاعر با بهره‌گیری از صور خیال و صنایع بدیعی، همچون ابوشبکه تصویری ابداعی از خود خلق کرده تا به واقعیت‌ها اشاره کند.

آمیختگی جلوه‌های رمانتیک با پدیده‌های طبیعت

الیاس ابوشبکه شاعری رمانتیک و بسیار حساس و پرعاطفه بود. اشعار او رغم بدبینی و بیزاری از واقعیت‌های جامعه، از تصاویر رمانتیک بهره برده است. او شب تاریک و ظلمانی را با خشم و نفرت درونی‌اش در هم می‌آمیزد تا تصویری بدبینانه و یأس‌آور از زندگی ارائه دهد. پرتو درخشان خورشید را می‌بیند اما فضای تیره و ظلمانی جهنم را در ذهن مجسم می‌کند؛ از پدیده‌های طبیعت چون نور، تاریکی، ستارگان، رعد و برق و... بهره می‌برد تا از درون مضطرب و ناآرام خویش سخن گوید. او چنان از زندگی به ستوه آمده که حتی درخشش ستارگان را یاران شیطان و همزاد تاریکی و ظلمت می‌پندارد:

مَرَّ جُنْحٌ مِنَ الظَّلَامِ وَقَلْبِي لَمْ يَزَلْ يَسْتَمِرُّ فِي خَفَقَانِهِ
 أَنَا فِي مُخْدَعٍ تَكَادُ لَاهَا تِي تَسِيلُ الدَّمُوعُ مِنْ جُدْرَانِهِ
 ضَيِّقٌ، مُظْلِمٌ، فَلَوْ أَقْبَلَ النَّوْ رُ إِلَيْهِ، لَخَافَ لَوْنِ دِهَانِهِ
 وَأَمَامِي الْقَنْدِيلُ، يَلْمَعُ نُورًا لِإِخْسَالِ الْجَحِيمِ فِي لَمَعَانِهِ
 وَأَرَى ظُلْمَةَ الدَّجَنَةِ إِبْلِيسًا نُجُومَ الفَضَاءِ مِنْ أَعْوَانِهِ
 (القيثارة، ما بعد منتصف الليل: ٤٢)

(پاسی از شب گذشته و قلبم همچنان در تشویش و اضطراب است / من در اتاقی کوچک هستم که نزدیک است از آه و ناله‌هایم، اشک از دیوارهای آن جاری شود / فضایی تنگ و تاریک که اگر روشنایی به آن روی آورد، بی‌شک از رنگ قرمز پرتوهایش می‌ترسد / و چراغی در برابرم است و

نوری از آن ساطع می شود و از درخشش آن جهنم را تصور می کنم / و ظلمت و تاریکی را ابلیسی می بینم که ستارگان آسمان یاران او هستند.

همان گونه که ابوشبکه برای بیان تشویش درونی خویش از واژگانی چون شب و تاریکی و ستارگان درخشان بهره گرفته، ابتهاج نیز با بکارگیری مظاهر طبیعت درصدد ترسیم غم و اندوه و پریشان حالی خویش است. در باور او خورشید درخشان دلالت بر حزن و اندوه دارد. و شب و تاریکی فراگیرش نیز نشانه آشفتگی و ناآرامی است، تا جایی که چون به پرتوهای نورانی خورشید می نگرد اندوهی شدید در وجودش رخنه می کند؛ و با انکار درخشندگی خورشید تنها فنا و نیستی را در آن می یابد. خورشید در چشم او تنها معبری است به سوی درد و رنج و دیگر هیچ امیدى به آینده وجود ندارد:

خسته و افسرده با زمزمه‌ای حزن آلود / شب فرو می خزد از بام کبود / شمع افسرده ما از پس آن
ابر سیاه / گاه می خندد و می تابد از اندوهی سرد / می رود ابر و یکی سایه انبوه سیاه / نرم و خاموش
فرو می خزد از گوشه بام / آه دردی است در آن اختر لرزنده که گاه / کور سو می زند و می شود از
دیده نهان. (سراب، اندوه: ۵۶)

آن چه که دو شاعر در آن اتفاق دارند، بهره گیری از پدیده های طبیعت جهت ترسیم اوضاع نابسامان اجتماعی است، یعنی جایی که پرتو درخشان خورشید، همواره میل به خاموشی دارد و در پس درخشش آن، تاریکی نهفته است. آنان با چنان نگاهی بدبینانه به دنیا می نگرند که گویی درخشش ماه و خورشید، خبر از فضایی تیره و تار می دهد. چنین دیدگاهی درونشان را آکنده از حزن و اندوه می سازد و هر دو بر این باورند که همه پدیده های دنیا نشانگر ظلمت و اندوه فراگیر است.

نتیجه

پس از استخراج شاخصه ها و مضامین مشترک در مورد بدبینی، می توان گفت این ابوشبکه و ابتهاج با وجود اختلاف در محیط زندگی، در شرایط سیاسی و اجتماعی یکسانی به سر برده اند. در واقع شعر ابتهاج از بارزترین جلوه های حزن و اندوه در ایران آن روزگار است، زیرا وی از نسلی بود درد آشنا؛ و تجربه اوضاع ناگوار و یأس آور جامعه، به اشعارش رنگ و بوی بدبینی و اندوه بخشید،

هرچند می توان بارقه امید به فرداهای روشن را در پاره ای از اشعارش مشاهده کرد، اما این گفتار صرفاً به بعد بدبینی و بیزاری از وضع موجود در اشعار او نظر دارد. از سوی دیگر سراسر زندگی ابوشبکه جز برهه ای کوتاه، آهنگ غمناکی است که با بدبینی مفرط و بیزاری از واقعیت های تلخ جامعه تجسم می یابد، تا جایی که می توان اشعارش را آینه تمام نمای زندگی غمگین و بدبینانه او شمرد. او همیشه با فقر و تهیدستی و اندوهی جانسوز دست به گریبان بود تا آن جا که این امر، او را به نهایت بدبینی و تنفر از واقعیت سوق داد. می توان چنین دریافت که شرایط روحی و روانی دو شاعر و دیدگاه بدبینانه آن دو حاصل اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی دوره آنان بود، اما بدبینی در شعر ابوشبکه بسیار پررنگ تر و قوی تر از شعر ابتهاج جلوه می کند.

کتابنامه

- ابتهاج، هوشنگ (۱۳۷۸): راهی و آهی، منتخب هفت دفتر شعر؛ تهران: انتشارات سخن.
- _____ (۱۳۷۱): سیاه مشق، نشر کارنامه، تهران، چاپ دوم.
- _____ (۱۳۷۶): زمین، انتشارات نیل، تهران، چاپ دوم.
- _____ (۱۳۷۹): سراب، انتشارات زمستان، تهران، چاپ سوم.
- _____ (۱۳۸۱): یادگار خون سرو، انتشارات مروارید، تهران، چاپ چهارم.
- _____ (۱۳۷۸): شبگیر، نشر توس، تهران، چاپ دوم.
- _____ (۱۳۷۰): نخستین نغمه ها، انتشارات نیل، تهران، چاپ دوم.
- ابوشبکه، الیاس (والآخرین) (۱۹۷۰): دراسات و ذکریات؛ بیروت: دار المکشف، ط ۲.
- _____ (لاتا): المجموعه الكامله فی الشعر، بیروت، الطبعه الأولى.
- جبر، جمیل (۱۹۹۳): الیاس ابوشبکه شاعر الحب؛ بیروت: دار الجیل، ط ۱.
- الجنیدی، أنعم (۱۹۸۶): الرائد فی الأدب العربی؛ بیروت: دار الرائد العربی، ط ۲.
- الخوری طوق، جوزیف (۲۰۰۰): موسوعه الیاس ابوشبکه الرومنسی؛ سته مجلدات، بیروت: دار نوبلیس.
- دیوان حافظ (۱۳۷۲): به تصحیح احمد قزوینی وقاسم غنی، انتشارات یاسین، تهران.
- سابایارد، نازک (۱۹۶۹): الیاس ابوشبکه قلب سال شعراً؛ بیروت: بیت الحکمه، ط: ۱.
- ساور سفلی، سارا (۱۳۸۷): نقد وتحلیل وگزیده اشعار هوشنگ ابتهاج؛ تهران: انتشارات سخن.

- شراره، عبداللطیف (۱۹۸۲): إلیاس أبوشبکه؛ بیروت: دار بیروت.
- ضیف، شوقی (۱۹۵۹): دراسات فی الشعر العربی المعاصر؛ القاهره: دار المعارف، ط ۱۰.
- عابدی، کامیار (۱۳۸۶): در زلال شعر؛ تهران: نشر ثالث، چاپ ۲.
- عبود، ولید ندیم (۱۹۸۰): إلیاس أبوشبکه المجموعه الكامله فی الشعر؛ مصر: ط ۱.
- غنیمی هلال، محمد (۱۹۶۴): قضايا معاصره فی الأدب والنقد؛ القاهره: دار النهضه.
- الفاخوری، حنا (۱۴۲۴): الجامع فی تاریخ الأدب العربی، الأدب الحدیث؛ منشورات ذوی القربی، ط ۲.
- فرج رزوق، رزوق (۱۹۵۶): إلیاس أبوشبکه وشعره؛ بیروت: دارالکتاب اللبنانی، ط ۱.
- محمدی آملی، محمد رضا (۱۳۸۰): آواز چگور (زندگی و شعر اخوان ثالث)، نشر ثالث، تهران، چاپ دوم.
- موسی، منیف (۱۹۸۰): الشعر العربی الحدیث فی لبنان؛ بیروت: دار العوده.
- یوسف بقاعی، ایمان (۱۹۹۵): إلیاس أبوشبکه والفردوس المشتھی، دار الکتاب العالمیه، بیروت، الطبعة الأولى.

مجلات

- رستم پور، رقیه؛ التشاؤم فی شعر ابراهیم ناجی، مجله "ندای صادق"، المجلد ۲۳، ۱۳۸۳ هـ.ش.
- شریفی، غلامحسین؛ صدی المفاهیم العرفانیه والخلقیه فی شعر ابتهاج، مجله اللغه الفارسیه، ۱۳۸۸ هـ.ش.
- المغربی، عبدالقادر؛ التناؤل والتشاؤم بکلمات اللغه، مجله المجتمع اللغه العربیه بدمشق، المجلد الحادی عشر، الجزء ۵ و ۶، ۱۹۳۱ م.

www.hawzah.net/per/magazine/ns/index.htm
www.noormags.com/view/magazine/viewpages.aspx?
www.sid.ir/fa/viewpaper/asp?id

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی